



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و پنجم





به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

ابیاتی از داستان فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافر را جهت سماع از برنامه ۹۰۴

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۱۴ الی ۵۱۹

صوفی‌ای در خانقاه از ره رسید

مَرکَبِ خود بُرد و در آخر کشید

آبکش داد و، علف از دست خویش

نه آنچنان صوفی که ما گفتیم پیش

احتیاطش کرد از سهو و خُباط

چون قضا آید، چه سود است احتیاط؟

صوفیان، تقصیر بودند و فقیر

كَادَ فَقْرٌ أَنْ يَعِيَ كُفْرًا يُبِيرُ

ای توانگر، تو که سیری، هین مَخند

بر گزی آن فقیرِ دَرْدَمند

از سرِ تقصیر آن صوفی‌رَمه

خرفروشی در گرفتند آن همه



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۲۰

کز ضرورت هست، مُرداری مُباح

بَس فسادِ کز ضرورت شد صلاح

صوفی‌ای در سفر به استراحت‌گاهی رسید و اُتراق کرد خری داشت، آن را به اُخور بَست برایش آب و علوفه زیادی گذاشت و مواظب بود که آب و غذای او را فراموش نکرده باشد. تجربه کرده بود که امکان دارد در اثر فراموشی و آب و غذا ندادن و احتیاط نکردن، او را از دست بدهد چون در اثر فقر مردمان فقیر خوب می‌دانند که باید مواظب اموالشان باشند تا مبادا فقیر شوند. فقر باعث می‌شود انسان به کفر برسد. ای کسی که در من‌ذهنی احساس سیری می‌کنی و فکر می‌کنی که کامل شده‌ای، هُشیار باش و مواظب باش که کسی که در اثر احتیاط و فقر مالی چنین رفتاری را از خودش نشان می‌دهد را مسخره نکنی، فکر نکن و به ذهن مرو که می‌دانی و می‌توانی، شاید یک زمانی وضع حال تو از آن بدتر باشد. اگر ما در پندار کمال به دنبال حضور بگردیم بالاخره یک زمانی ما را به بن‌بست می‌رساند و شاید مورد تمسخر من‌های ذهنی قرار بگیریم، که گاهی اوقات در اثر ناچاری گوشت مُرده مُباح می‌شود و خیلی کارهای ناپسند در ناچاری پسندیده. پس مواظب باش به هنگام امتحان گرفتار نادانی‌های ذهنی نشوی و از من می‌دانم‌های ذهنت به چه کنم نیفتی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۲۱ الی ۵۲۲

هم در آن دَم آن خرک بفروختند

لوت آوردند و، شمع افروختند

وَلَوْلَه افتاد اَندر خانقَه

که امشبان، لوت و سَماعست و شَرَه



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۲۳ الی ۵۲۹

چند ازین زنبیل؟ وین دریوزه چند؟

چند ازین صبر و، ازین سه روزه چند؟

ما هم از خَلقِیم، جان داریم ما

دولت، امشب میهمان داریم ما

تخمِ باطل را از آن می کاشتند

کآنکه آن جان نیست، جان پنداشتند

وآن مسافر نیز از راهِ دراز

خسته بود و، دید آن اقبال و ناز

صوفیانش یک به یک بنواختند

نردِ خدمت‌هایِ خوش می باختند

گفت چون می دید میلائشان به‌وی

گر طربِ امشب نخواهم کرد گی؟

لوت خوردند و، سماع آغاز کرد

خانقه تا سقف شد پُر دود و گرد

صوفیان و فقیران و مسافران آن مسافر خانه هنگامی که خر را دیدند، فوراً الأغ را فروختند و تصمیم گرفتند که خر را بکشند و جشن بگیرند. ولوله‌ای به راه افتاد که امشب غذا و سماع و پرخوری و شادی و فراوانی است. از فشار فقر و نداری صبر



همه به پایان رسیده بود، از این که غذای درستی تا حال نصیب کسی نشده بود، طاقت همه تمام شده بود و همه گرسنه منتظر جشن بودند، که ما هم انسانیم، جان داریم و حق داریم در این شادی شرکت کنیم. هر یک کاسه به دست وارد مهمان سرا شدند و شروع به پایکوبی کردند. آن مسافر خسته که از راه دور آمده بود، آن همه شادی و بخشش و روزی را تماشا می کرد، همه به او با احترام خدمت می کردند، او هم چون مهربانی آن ها را می دید به خود گفت: اگر در شادی آن ها شرکت نکنم ضرر کرده ام، برای همین وقتی شروع به غذا خوردن و شادی و رقص و پایکوبی کردند او هم شرکت کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۳۰ الی ۵۳۴

دودِ مطبخ، گردِ آن پاکوفتن

ز اشتیاق و وجدِ جان آشوفتن

گاه دست‌افشان قدم می کوفتند

که به سجده صُفّه را می روفتند

دیر یابد صوفی از روزگار

ز آن سبب صوفی بود بسیار خوار

جز مگر آن صوفی ای کز نور حق

سیر خورد او فارغ است از ننگِ دق

از هزاران، اندکی زین صوفیند

باقیان در دولت او می زیند

از آشپزخانه دود و گرما و حرارت و بوی غذا بلند شده بود، همه به شوق آمده بودند، برای همین چون در چنین جشنی فقیران خیلی به سختی اجازه شرکت کردن را دارند، پُرخوری می کردند. من های ذهنی در هر چیزی افراط می کنند و آن قدر



زیاده‌روی می‌کنند که راه بازگشت برای خودشان را بسیار دشوار می‌کنند یا شاید محال. تنها کسانی که به من‌ذهنی فقیر هستند، می‌توانند به نور حق زنده باشند و سیراب. از کسی یا از بیرون و یا از من‌های ذهنی خوشی را گدایی نمی‌کنند، بلکه آن‌ها از این کار آسوده هستند و سیراب عشق. اما از هزاران انسان‌های به حضور رسیده عده کمی هستند که دلی صیقلی و صاف و عَدَم شده دارند که باز هم چنین انسان‌هایی در سایه چنین بزرگانی زندگی می‌کنند و هدایت می‌شوند همانند مولانای جان.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۳۵ الی ۵۳۸

چون سَماع آمد ز اول تا گران

مُطرب آغازید یک ضربِ گران

خر برفت و خر برفت آغاز کرد

زین حرارت، جمله را انباز کرد

زین حراره پای‌کوبان تا سَحَر

کت‌زنان، خر رفت خر رفت ای پسر

از ره تقلید، آن صوفی همین

خر برفت آغاز کرد آندر حنین

چون رقص آن‌ها داشت به پایان می‌رسید مطرب با صدای بلند شروع کرد به گفتن این‌که: خر برفت و خر برفت، تمام آن فقیران و صوفیان با او همراهی کردند و همان را تکرار کردند، و تا صبح همین شعر را خواندند و رقصیدند. از قضا آن مسافر بینوا و از همه چیز بی‌خبر، هم صدا با آن‌ها می‌گفت: خر برفت و خر برفت.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۳۹ الی ۵۴۳

چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع

روز گشت و جمله گفتند: اَلوداع

خائِقه خالی شد و، صوفی بمآند

گُرد از رخت آن مسافر می‌فشاند

رخت از حُجره برون آورد او

تا به خر بر بندد آن همراه‌جو

تا رسد در هم‌رهان او می‌شتافت

رفت در آخر خَرِ خود را نیافت

گفت: آن خادم به آبش برده است

زآنکه آب او دوش، کمتر خورده است

با فرارسیدن صبح همه خداحافظی کردند و رفتند و دیگر آن مسافر خانه خالی شد و آن صوفی تنها. آن موقع بود که به فکر خر افتاد و برای حرکت و ادامه سفر وسایلیش را از حجره بیرون آورد و به سراغ خر رفت که بار سفر بندد، اما الاغ را آنجا ندید، با خودش گفت: شاید خادم آن را برای آب خوردن برده است و در این افکار بود که خادم آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۴۴

خادم آمد گفت صوفی، خر کجاست؟

گفت خادم: ریش بین، جنگی بخاست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۴۵

گفت: من خر را به تو بسپرده‌ام

من تو را بر خر موگُل کرده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۴۷

از تو خواهم آنچه من دادم به تو

باز ده آنچه فرستادم به تو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۴۶

بحث با توجیه کن، حُجَّت می‌آر

آنچه بسپردم تو را واپس سپار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۴۸

گفت پیغمبر که دستت هر چه بُرد

بایدش در عاقبت واپس سپرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۴۹

ورنه‌یی از سرکشی راضی بدین

نک من و تو، خانه قاضی دین





صوفی از خادم پرسان خر شد و پرسید خرم کجاست؟ خادم گفت: ای عمو از خودت، از این ریشت خجالت بکش این چه سؤالی است؟ که دعوا آغاز شد، صوفی گفت: مگر من الاغ را به تو نسپرده بودم که از آن مواظبت کنی؟ حال چیزی را که به تو سپرده بودم را پس بده و درست توضیح بده که آن خر را چه کار کردی؟

پیامبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمْ فرموده است که: هر چه با دست گرفته‌ای، سرانجام لازم است که پس بدهی. صوفی گفت: اگر به نرمی راضی نشوی و حرف مرا قبول نداشته باشی، پس باید به پیش قاضی شرع برویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۵۰ الی ۵۵۴

گفت: من مغلوب بودم، صوفیان

حمله آوردند و بودم بیم جان

تو جگر بندی میان گربگان

اندر اندازی و، جویی زان نشان؟

در میان صد گرسنه گرده‌یی

پیش صد سگ، گربه پژمرده‌یی

گفت: گیرم کز تو ظلماً بستند

قاصد خون من مسکین شدند

تو نیایی و، نگویی مر مرا

که خرت را می‌برند ای بی‌نوا؟



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۵۵ الی ۵۵۷

تا خر از هر که بُود من واخرم

ورنه تَوَزیعی کنند ایشان زَرَم

صد تدارک بود چون حاضر بُدند

این زمان هر یک به اقلیمی شدند

من که را گیرم؟ که را قاضی بَرَم؟

این قضا خود از تو آمد بر سَرَم

خادم بی‌چاره گفت: من یک نفر بودم و تمام آن صوفیان به من حمله کردند و من توانایی مبارزه با آنها را نداشتم، پس تسلیم آنها شدم آیا گربه دل و جگر را ببیند آیا آثاری از آن باقی می‌گذارد؟ در میان صد گرسنه مگر یک قرص نان کافی است؟ در میان صد سگ یک گربه بی‌چاره راه نجاتی دارد؟

صوفی گفت: فرض می‌کنیم که آنان ظالمانه الاغ را از تو گرفتند و مرا بدبخت کردند، تو چرا نیامدی به من اطلاع بدهی که دارند خرت را می‌برند؟ تا بلکه من الاغ را بخرم، یا چه می‌دانم بلکه پولی یا طلایی از آنها می‌گرفتم، حال من چه کار کنم؟ اگر آنها بودند صد راه حل پیدا می‌شد، ولی الان هر کدام به دیاری رفته‌اند، من یقه چه کسی را بگیرم؟ و چه کسی را نزد قاضی ببرم؟ این بلا و بدبختی به خاطر توست که بر سرم آمده، چرا نیامدی به من بگویی تا بلکه جلوی آن بلا را می‌گرفتم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۵۹

گفت: وَالله آمدم من بارها

تا تو را واقف کنم زین کارها



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۶۰ الی ۵۶۴

تو همی گفتی که خر رفت ای پسر

از همه گویندگان، با ذوق تر

باز می گشتم که او خود واقف است

زین قضا راضی است، مردِ عارف است

گفت: آن را جمله می گفتند خوش

مَر مرا هم ذوق آمد گفتنش

مَر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

خاصه تقلیدِ چنین بی حاصلان

خشمِ ابراهیم با برِ افلان

خادم گفت: به خدا من بارها آمدم که به تو بگویم، اما تو را خوشحال تر از دیگران می دیدم که می گفتمی خر برفت و خر برفت، به خود می گفتم عجب مرد بزرگواری ست، از همه چی خبر دارد، پس حتماً راضی ست. صوفی گفت من چه می دانستم، من می دیدم همه دارند با شادی این سخنان را می گویند و خوشحالند، من هم از شادی آن ها بر سر ذوق آمده بودم و می گفتم خر برفت و خر برفت، که ای لعنت بر این تقلید باد، که این تقلید است که همه را بی چاره کرده. همانند ما که یک عمر را تلف کرده ایم که فقط هم به خاطر تقلید است که تلف شده. تقلیدهای کورکورانه ای که بدون فکر و به صورت رگباری بر سر ما باریده و ما را اسیر خود کرده است، هیچ اراده ای، هیچ تصمیمی، هیچ فکری، هیچ حرفی یا کاری درمقابل این تقلیدها که هم با میل بوده و هم اجباری از خود نشان نداده ایم، تقلید کردیم درس خواندیم، تقلید کردیم همسر انتخاب



کردیم و ازدواج کردیم، تقلید کردیم همسررداری کردیم، تقلید کردیم فرزند تربیت کردیم، تقلید کردیم عبادت کردیم، کار کردیم، تفریح کردیم جشن گرفتیم، عزا گرفتیم، پس مخصوصاً باید خشمی همانند خشم حضرت ابراهیم که نسبت به گروه بت پرستان، همان آفلین پیدا کرده بود را انجام دهیم، که آفلین همان همانیدگی‌ها و دردها و باورها و گذشته تاریکمان، همان فکرها، ترس‌ها، خشم‌ها و خوشی‌های دروغین و ابروی کاذب ذهنی‌مان هستند که یک عمر به آن‌ها بها و اهمیت دادیم. صوفی گفت: من در اثر شادی آن‌ها کورکورانه نمی‌دانستم این شادی از چیست و شادی می‌کردم. چقدر ما در زندگی کارهای کورکورانه انجام داده‌ایم و به دنبال جمع، در هر گردنه‌ای، مسببِ هلاک خود و دیگران بوده‌ایم، چون از ذهن همه چی دان پیروی کرده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۶۵ الی ۵۶۸

عکسِ ذوقِ آن جماعت می‌زدی

وین دلم ز آن عکس، ذوقی می‌شدی

عکس، چندان باید از یارانِ خوش

که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌گش

عکس، کاوَلِ زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یارانِ مَبْر

از صدفِ مَکْسَل، نگشت آن قطره، دُرّ



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹ الی ۵۷۱

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را

بر دران تو پرده‌های طمع را

زانکه آن تقلید صوفی از طمع

عقل او بر بست از نور و لمع

طمع لوت و طمع آن ذوق و سماع

مانع آمد عقل او را ز اطلاع

همانند عکس چیزی که بر آب می‌افتد، آب همان عکس را نشان می‌دهد، پس شادی‌ای با ارزش است که بازتاب و انعکاسش در درون تو همانند عکسش همان قدر حقیقی و شفاف باشد و تو را از درون شاد کند. زمانی تقلید سودمند است که تو را به دریای بی‌کرانه عشق راهنمایی کند، اما بعد از آن باید زمانی که تو را به دریا رساند به جای آن تصویر خودت وارد دریای بی‌کرانه شوی. آن تقلیدی با ارزش است که تو را تبدیل به محقق کند، نه مانند کسی که همانند دلکک تقلید می‌کند و مقلد می‌شود. در اول کار اگر جهشی کردی تو آن کار را تقلید بدان. اگر آن تقلید کوتاه باشد مانعی ندارد، اما باید تلاش کنی و کار مداوم داشته باشی تا با کار مداوم خودت و با تکرار تبدیل به یک محقق شوی. تا زمانی که محقق نشدی تو از یاران حقیقی مانند مولانا جدا مشو چون تو در اول راه هستی، و مانند قطره‌ای هستی در صدف فضای یکتایی که در اثر فضاگشایی به آن فضای بی‌کرانه وارد شدی، ولی هنوز مروارید حضور نشدی و قطره‌ای هستی که هنوز تبدیل به در نشدی و اگر می‌خواهی چشم و عقل و گوش پاکیزه داشته باشی و مرکزت پاک شود باید آن پرده‌های طمع من‌ذهنی‌ات را پاره کنی و رها شوی. آن صوفی در اثر طمعی که به غذا پیدا کرده بود به حالت شادی و رقص و آواز درآمده بود که نتوانست از بلایی که بر سرش می‌آید آگاه شود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۷۲ الی ۵۷۷

گر طمع در آینه برخاستی

در نفاق، آن آینه چون ماستی

گر ترازو را طمع بودی به مال

راست کی گفتی ترازو وصفِ حال؟

هر نبیی گفت: با قوم از صفا

من نخواهم مُزدِ پیغام از شما

من دلایلم، حق شما را مشتری

داد حق دَلالیم، هر دو سَری

چیست مُزدِ کارِ من؟ دیدارِ یار

گر چه خود بوبکر بخشد چل هزار

چل هزارِ او نباشد مُزدِ من

کی بُود شِبِه شِبِه، دُرِّ عَدَن؟

آینه اگر طمع پیدا کند همانند ما دُورُو می شود و واقعیت را به ما نشان نمی دهد، یا این که ترازو هم اگر به مال طمع پیدا کند آیا دیگر به درستی اندازه می گیرد؟ هر پیامبری برای اُمّتِ خود راستگو بوده و می گفته: من برای شما پیغام حق را آورده ام و پاداشی از شما نمی خواهم. من فقط راهنمای شما هستم که خداوند مشتری و خریدار شماست که او حق پیامبری مرا از دو سر پرداخته است، هم در این دنیا و هم در آن دنیا. مُزدِ کارِ من چیست؟ دیدن معشوق، دیدن یار. هرچند که ابوبکر

چهل هزار دینار به من بخشیده است، اما چهل هزار دینار او نمی تواند مزد من باشد. آیا سنگ سیاه شبیه می تواند همانند مروارید بهشتی عدن باشد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۷۸ الی ۵۸۴

یک حکایت گویمت، بشنو به هوش

تا بدانی که طمع شد بند گوش

هر که را باشد طمع، آکن شود

با طمع کی چشم و دل روشن شود؟

پیش چشم او خیال جاه و زر

همچنان باشد که موی، اندر بصر

جز مگر مستی که از حق پر بود

گرچه بدهی گنجها او حر بود

هر که از دیدار، برخوردار شد

این جهان، در چشم او مُردار شد

لیک، آن صوفی ز مستی دور بود

لاجرم در حرص، او شب کور بود

صد حکایت بشنود مدهوش حرص

درنیاید نکته‌ای در گوش حرص



داستانی برای تو می‌گوییم، اگر عاقل باشی خوب گوش می‌دهی تا بفهمی که طمع چگونه راه گوش را می‌بندد. هر کس که طمع کار باشد زبانش می‌گیرد انسان با وجود طمع کی می‌تواند چشم و دلی روشن داشته باشد؟ من ذهنی در اثر طمع انباری از همانیدگی و درد و باور برای خودش تهیه کرده و از طمعی که دارد به شدت مواظبت می‌کند که صدمه نخورند یا کم نشوند، طمع مقام، طمع مال و زر در چشم و عقل و فکر او چنان است که مانند موی در چشم او را هر لحظه آزار می‌دهد و او را پُر از زخم و درد می‌کند، تنها مگر کسی که از وجود حق سیراب شده آن قدر مدهوش است که اگر تمامی گنج‌های دنیا را به او بدهی، او به آن‌ها نه نگاه می‌کند و نه می‌چسبد و با آن‌ها همانیده نمی‌شود و ذره‌ای از همانیدگی و درد را به درونش راه نمی‌دهد، چون مرکز و دید او از جمال حق برخوردار و سیراب شده و این جهان همانند لاشه مُرده‌ای در نظرش است و توجه‌اش به آن‌ها جلب نمی‌شود.

اما صوفی داستان ما که شادی او دور از مستی و شادی حضور بود، بالاخره در اثر طمع و حرصی که پیدا کرده بود، مانند شب‌کور کور شده و فریب حرص و طمع را خورده بود. اگر صد داستان هم برایش می‌گفتند که: این خر توست هیچ کدام از این خبرها به او اثر نمی‌کرد و برای او فایده‌ای نداشت، چون طمع خوشی کردن چشمان او را کور کرده بود.

با تشکر و احترام،

حداد هستم از کرج 





## پنج چراغ

🌻 چراغ اول: کشت اول، کشت هشیاری حضور.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته اله

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

ما به این جهان آمدیم و با چیزها همانیده شدیم. همانیدگی‌ها می‌افتند و ما دوباره با چیزهای جدید همانیده می‌شویم و کشت دوم که همان من‌ذهنی توهمی است را قوت می‌بخشیم. ولی تنها مأموریت من‌ذهنی این است که ما را آگاه کند به این که ما من‌ذهنی و آفل نیستیم بلکه از جنس کشت اول یعنی زندگی و هشیاری حضور هستیم و باید به بی‌نهایت و فراوانی خدا زنده شویم.



🌻 چراغ دوم: خدا یا زندگی در هر لحظه در کار جدیدی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

🌸 هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

زندگی لحظه به لحظه با شیوه جدیدی می خواهد ما را از دست من ذهنی آزاد کند و ما باید در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنیم تا زندگی بتواند با شیوه جدیدش زندگی ما را سامان دهد و به خودش زنده کند.

🌻 چراغ سوم: باب صغیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

🌸 ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

🌸 ز آنکه جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

هر رویدادی در این لحظه باب صغیر است و ما باید سر من ذهنی که گردنکش و مقاومت کننده است را خم کنیم یعنی فضا را باز کنیم و با اتفاق این لحظه ستیزه نکنیم و با حضور تسلیم شویم. شکر و صبر کنیم و بگذاریم قضا و کن فکان روی ما کار کند تا دچار درد نشویم.

🌻 چراغ چهارم: قرین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

🌸 از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهمان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

🌸 می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان، صلاح و کینه ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

🌸 بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا

فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا

ارتعاش زندگی و ارتعاش درد بدون صحبت، از سینه ای به سینه دیگر نفوذ می کند. پس با خدا و انسان هایی چون مولانا و آقای شهبازی عزیز که به بی نهایت او زنده شده اند، هم نشین شویم تا ما هم به زندگی و بی نهایت آن زنده گردیم.

🌻 چراغ پنجم: فضاگشایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

🌸 حکمِ حق گسترده بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

اشتغال به فضاگشایی کار اصلی ماست و خدا به ما حکم کرده که هر لحظه فضاگشایی کنیم و در هر گفته و در هر عمل، با خدا از طریق انبساط حرف بزنیم نه با انقباض که انقباض هیجانانگیز منفی از جمله ترس و خشم را در ما به وجود می‌آورد. پس فضا را باز کنیم و مرکز مون را عدم کنیم تا خداوند بتواند این زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها را آزاد کند و شادی بی‌سبب از اعماق وجودمان بجوشد و آفریننده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۹

🌸💧 این سخن آبیست از دریای بی‌پایان عشق

تا جهان را آب بخشد، جسم‌ها را جان کند 🌱

با سپاس فراوان 🌸

شهپیر از اتریش



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)